

جهان بودند. اما به قول یک روزنامه‌نگار مهاجر روس «این ناله محکومان به سکوت» حتی به گوش نویسندگان خارجی نرسید، زیرا هیچ یک از روزنامه‌های غیرروسی حاضر به چاپ نامه مذکور نشد.

ایوان بونین و کنستانتین بالموننت، دو نویسنده بزرگ روس مقیم فرانسه که با وجود کوششهای بسیار نتوانسته بودند صدای شکایت هموطنانشان را به گوش غربیها برسانند سرانجام موفق شدند نامه سرگشاده‌ای را خطاب به رومن رولان در یکی از روزنامه‌های کوچک پاریس به نام آینده^۱ به چاپ برسانند. آنان در این نامه ضمن ملقب ساختن رولان به «بشردوست کبیر» و «وجدان ملت فرانسه»، بخشهایی از پیام گروه ناشناخته نویسندگان روس را نقل و از «قلب نیکوکار، عادل و شجاع» رولان استمداد کردند. اما رولان که تنها عقیده گورکی را باور داشت نظر او را جویا شد.

خبر بزرگ نظرش را به سرعت اعلام کرد. او با ابراز تردید نسبت به اینکه «نویسندگان روسیه شوروی چنان فراخوانی را صادر کرده باشند»، آن دو همکارش را «که جرأت کرده بودند مزاحم» رومن رولان شوند با خشونتی کم نظیر هدف انتقاد قرار داد. گورکی نوشت: «من بالموننت را مدت‌ها است که به خوبی می‌شناسم. او روی هم رفته انسانی باهوش و عادی نیست زیرا به الكل معتاد است.» گورکی در مورد بونین به این اکتفا کرد که وی را «دستخوش خشمی عاجزانه» بخواند. گورکی ضمن ابراز این عقیده همچنین مدعی شد که نویسندگان شوروی حتی اگر زیر تیغ سانسور قرار داشته باشند بسیار خوشبختتر از همکارانشان «در کشورهای بورژوازی» هستند. گویی حال گورکی به مایاکوفسکی در مسکو سرایت کرد، زیرا وی نیز با شور فراوان به ستایش از سرکوبی آزادی بیان پرداخت و نوشت: «ما به وسیله سانسور یاوه‌های سفیدها را از میان برمی‌داریم تا هیچ چیز مانع کلام آزادی نشود.»

آیا وقتیکه بولگاکوف سه سال بعد از ماهی‌پی سخن گفت که «در همه جا اعلام می‌کرد که به آب احتیاج ندارد» در اندیشه همین مدیحه‌سرایها در وصف سانسور نبود؟

رومن رولان با اتکا به عقیده گورکی «پاسخ به کنستانتین بالموننت و ایوان

1. L'Avenir.

بونین» را در روزنامه اروپا منتشر کرد: «من بی هیچ تردیدی موضع خویش را در رویارویی کنونی روسیه انقلابی با بقیه جهان اتخاذ کرده‌ام.» نامه رولان در اتحاد شوروی منتشر شد و گورکی نیز همچنان به تشویق وی ادامه داد. گورکی چهار سال پیش از آن از دستور نادرزدا کروپسکایا (زن لنین) در مورد «پاکسازی» کتابخانه‌ها از آثار کلاسیک ادبیات جهان خشمگین شده بود. اما حالا منکر آن بود که این پاکسازی روی داده باشد. او در اشاره‌ای مجدد به علت مرگ دردناک الکساندر بلوک که همچنان خاطرش را آزار می‌داد، ضمن دفاع از قاتلان، مرگ وی را «اتفاق غم‌انگیز» توصیف کرد. گورکی نوشت: «چنانکه می‌دانید شرایط آن زمان به حکومت کارگران و دهقانان امکان نمی‌داد که بر تعداد نفقات دشمنان خود در خارج بیفزاید. بنابراین، حکومت حدود دو سال بعد توانست آنها را به تدریج از روسیه بیرون کند.» گورکی آشوبگران را نیز به حال خود رها نمی‌کرد. او در مورد بالمونت نوشت: «بالمونت از همه صفات شاعران فقط عادت به خیالبافی و دروغگویی را حفظ کرده است.» او همچنین بونین را «به همراه دوستانش از عوامل جنگ داخلی» معرفی می‌کرد.

رومن رولان که از این همه کینه‌توزی قدری مشوش شده بود، کوشید آتش انتقامجویی دوستش را فرو بنشانند. گورکی با خشمی آشکار واکنش نشان داد: «من گمان نمی‌کنم که چنین شخصیتی [بالمونت] حق داشته باشد به شما درس اخلاق اجتماعی بدهد و عقاید شما را واریسی کند [او این حق را برای خود محفوظ می‌دانست]. شما تصور می‌کنید که رفتار من نسبت به او خشن است؟ اما من می‌توانستم او را بسیار بیش از اینها سرزنش کنم.»

هیچ‌کس نمی‌توانست گورکی را از ناسزاگویی باز دارد (استالین می‌توانست از این بابت خشنود باشد). تنها نتیجه عملی فراخوان ناامیدانه گروه بی‌نام نویسندگان آن بود که سانسور شوروی همه کتابهای بونین حتی آنهایی را که در دوران حکومت شوروی منتشر شده بود، ممنوع کرد. هموطنان بونین تا حدود چهل سال بعد از دسترسی به کتابهای او محروم بودند.

گورکی پس از به اثبات رسانیدن وفاداری کاملش، می‌توانست خود را مجاز بداند که چند حرکت نیز برای نمایش استقلالش صورت دهد. نادرزدا کروپسکایا

در پراودا به انتقاد از قصه‌های منظوم کورنی چوکوفسکی که بعدها به کتاب محبوب چند نسل از کودکان شوروی بدل شد، پرداخته بود. مأموران سانسور پیشتر نیز در این قصه‌ها اشاراتی به سرنوشت دردناک خانواده مقتول سلطنتی کشف کرده بودند. اما حالا بیوهٔ لنین شباهتهایی بین تمساح که قهرمان دوست داشتنی یکی از این قصه‌ها بود و چمبرلین^۱ پیدا کرده بود. او خشمگینانه نوشت: «تمساح پای تزار - کرگدن را می‌بوسد! او نزد تزار رازدل می‌گوید! او جرأت می‌کند که بگوید «من به مردم شما آزادی می‌دهم!» این چرندیات چه معنایی دارد؟ مفهوم سیاسی آنها چیست؟ اینها همه اراجیف بورژوازی است.»

لیدیا، دختر چوکوفسکی که در آن زمان بیست ساله بود، به گورکی نوشت: «وقتی که خیلی کوچک بودم شنیدم که اگر نویسنده‌ای دچار مصیبتی شود باید گورکی را خبر کنند. من نمی‌دانم چطور با آزار و اذیتها مقابله کنم. من از شما طلب کمک و همراهی دارم و امیدوارم که ما را در اعادهٔ حقمان یاری کنید.» این درخواست برای گورکی فرصتی گرانبها بود تا علاوه بر نمایش استقلال خویش به رد شایعات مربوط به ورود قطعیش به اردوگاه سازشکاران بپردازد. بعلاوه، او کاملاً می‌دانست که نادژدا کروپسکایا (معاون کمیسر آموزش خلق!) تا چه اندازه با فرهنگ راستین، با ادبیات و با هر چه که بویی از آموزش دارد، بیگانه است. به این ترتیب او مقاله‌ای در دفاع از چوکوفسکی نوشت که پراودا فوراً آن را منتشر کرد. گورکی در این مقاله مطالب انتقادی نادژدا کروپسکایا را «نقدی عجیب و بسیار نادرست» توصیف کرد. استالین که منافعش در آن مقطع با منافع گورکی منطبق شده بود از مشاهدهٔ ضربات شلاق نویسندهٔ پرولتاریا که در انظار عمومی بر نادژدا کروپسکایا فرود می‌آمد، غرق در خشنودی شد.

از آن پس، سیل نامه‌ها از رم و ناپل به سوی گورکی سرازیر شد. هزاران خوانندهٔ آثار گورکی با پیروی از رهنمودهایی پنهانی و در عین حال واقعی از تمام مناطق اتحاد شوروی برایش نامه می‌فرستادند. آنها همگی در نامه‌هایی که روی پاکتشان فقط نوشته بودند «به گورکی در ایتالیا» یا «جزیره کاپری» یا حتی «جزیره قبرس»^۱ می‌پرسیدند: «چرا نویسندهٔ محبوب ما به میهن باز نمی‌گردد؟»

۱. (Chamberlain) از دولتمردان انگلیس (۱۹۱۴-۱۸۳۶) که ابتدا وزیر بازرگانی و سپس وزیر مستعمرات آن کشور بود. او یکی از پیشگامان جنبش امپریالیست بشمار می‌رود. - م.

ظاهراً کوه نامه‌ها کوچکترین سوءظن گورکی را برنینگخت و او آن را فقط ابراز بی‌غل و غش محبت مردم تلقی می‌کرد. او در مارس ۱۹۲۸ به یکی از این «خوانندگان» پاسخ داد: «چنانکه شما می‌توانید از مقالاتم [در روزنامه‌های مسکو] استنباط کنید من هیچ اختلاف نظری با حکومت شوروی ندارم.» این نامه گویی کاملاً اتفاقی در مطبوعات شوروی منتشر شد.

انطباق زمانی این مکاتبه با شصتمین سالگرد تولد گورکی نیز که پیشاپیش در روزنامه‌ها اعلام شده بود، جنبه اتفاقی داشت. این خبر را به‌طور جداگانه و شخصی به اطلاع نویسندگان بزرگ جهان هم رسانیده بودند. مورا تلاشهایش را با اقدامات سیاستمداران مسکو هماهنگ ساخت. او که بهتر از هر کس دیگر در تبلیغاتی از این گونه مهارت داشت کوشید کدورتی را که بر روابط گورکی با همکاران اروپایی و امریکاییش حاکم شده بود، از بین ببرد. باران پیامهای تبریکی که در اواخر ماه مارس بر سر گورکی باریدن گرفت، احساس خودبزرگ‌بینی او را بیش از پیش افزایش داد. آپتون سینکلر، شروود آندرسون، ثودور درایزر و برخی دیگر برایش نوشتند: «ما به نام نویسندگان و هنرمندان امریکایی به شما نابغه ادبیات جهان و استاد اندیشه تبریک می‌گوییم. شما سرچشمه نیروی حیاتی برای روسیه نو [۱] هستید. شما مبارز نامدار و وفاداری هستید که همیشه برای آزادی روسیه نبرد کرده‌اید و هنوز نیز به این نبرد ادامه می‌دهید.» گورکی همچنین پیامهای تبریکی از جان گالسورثی، گرهارد هوپتمان، برنارد شاو، کنوت هامسون^۱، توماس مان، هاینریش مان، رومن رولان، سلما لاگرلوف^۲ ژرژ دوآمل، شروود آندرسون، لئونارد فرانک، آرتور شنیتزler^۳ و لیون فویشتوانگر^۴ دریافت کرد. اشتفن زوایگ علاوه بر ارسال پیام تبریک، کتاب تازه‌اش را به نام سه سرودخوان زندگی^۵ (شرح حال ادبی کازانووا^۶، استندال^۷ و لئون تولستوی) به او تقدیم کرد. تلگرام ولز چنین بود: «تبریکات صمیمانه برای دوست دیرینه‌ام و نویسنده بزرگ، گورکی.»

1. knut Hamsun.

2. Selma Lagerlöf.

3. Arthur Schnitzler.

4. Lion Feuchtwanger.

5. Trois chantres de leur vie.

6. Casanova.

7. Stendhal.

برخی از کسانی که مراتب احترام و ستایششان را به گورکی ابلاغ می‌کردند، چندی پیشتر عقیده خود را نسبت به سرکوبی افراد و اندیشه‌ها در روسیه بلشویکی آشکارا و بی‌هیچ ابهامی ابراز کرده بودند. ایساک دان لیواین^۱ روزنامه‌نگار امریکایی پس از آگاهی از تیربارانها در اردوگاههای شوروی از روشنفکران بزرگ غرب خواسته بود تا در این باره اظهارنظر کنند. توماس مان نوشت: «اگر کارل مارکس از آنچه در زندانها و اردوگاههای شوروی می‌گذرد باخبر می‌شد، جسدش در قبر به لرزه درمی‌آمد.» سلما لاگروف «برای کسانی که برای کمک به انقلابیون سیه‌روز روس به زندانها و تبعیدگاهها سرکشی می‌کنند» آرزوی موفقیت کرد. هربرت ولز اعلام کرد: «سرکوبی خشونتبار مخالفان آرام سیاسی جنایتی است که بر وجدان دولت سنگینی خواهد کرد. زندانهای روسیه به همان اندازه گذشته نفرت‌انگیز است.»

نام گورکی - یکی از روشنفکران بزرگ اروپا - در فهرست کسانی که حکومت وحشت بلشویکی را محکوم کرده بودند، دیده نمی‌شد. او ترجیح می‌داد از هرگونه داوری پرهیز کند. گورکی در اتخاذ این موضع احتیاط‌آمیز تنها نبود. رومن رولان، برنارد شاو و آپتون سینکلر نیز با سرسختی از مشارکت «در تبلیغات ضد شوروی» خودداری کردند و به این ترتیب گورکی برای خود همراهانی دلگرم‌کننده یافت. همنوایی صمیمانه‌ای که نسبت به وی ابراز می‌شد دال بر این بود که مردی که در آستانه بازگشت به کشورش قرار داشت، نویسنده سابق نبود که می‌خواست آخرین سالهای حیاتش را در محیطی آشنا سپری کند بلکه به راستی نویسنده‌ای بزرگ و محترم در سطح جهانی بود.

استالین گورکی را در چنین نقشی لازم داشت و گورکی که در آستانه بازگشت به کشورش قرار داشت در همین نقش فرورفته بود.

مقدمات بازگشت ظرف چند ماه فراهم شد. گورکی با نزدیک شدن زمان بازگشت، بر تعداد مقاله‌های خود در مطبوعات شوروی افزوده بود. این مقاله‌ها به تناوب در مدح «نظام سوسیالیستی» و در ذم مهاجران روس بود. الگوی مقالات او علیه مهاجران همیشه ثابت بود: او در این مقالات مهاجران را بخاطر کینه‌خواهیشان سرزنش می‌کرد و زمام اختیار خویش را به دست خشم و

1. Isaac Don Lewine.

کینه‌توزی می‌سپرد. گورکی در یکی از مقالاتی که در پراودا منتشر شد، سرگنی ملگونوف^۱، مورخ بزرگ را (که آثار او امروزه با تیراژ زیاد در مسکو منتشر می‌شود) «نامزدی شایسته برای سمت جلاّدی» توصیف کرد. به عقیده گورکی دمیتری مرژکوفسکی (باز هم او!) «مردکی مفلوک و بی‌روح بود» و همه مخالفانش روی هم رفته جز «مارمولکهای تهوع‌آوری» نبودند که «مسیح دوباره زنده‌شان نخواهد کرد». او ضمن پیشگویی «مرگی قریب‌الوقوع» برای همه آنها، ابراز امیدواری می‌کرد که این مرگ سریع و راحت باشد. گورکی درباره روسیه شوراها می‌گفت: «در اینجا تلاش می‌کنند تا زندگی را براساس منطق، عدالت و زیبایی از نو بنا کنند.»

استالین که چندان به روند طبیعی وقایع متکی نبود فرستادگانی را نزد گورکی فرستاد تا مواعی را که احتمالاً هنوز بر سر راه تصمیم نهایی او وجود داشت، از میان بردارند. بوریس ولین^۲ «ادیب» در ماه اکتبر به ملاقات گورکی رفت. این آپاراچیک یکی از رؤسای اصلی «گلاولیت»^۳، دستگاه سانسور شوروی بود. ما از مضمون گفتگوهای آنان هیچ اطلاعی نداریم اما به احتمال بسیار ولین گورکی را مطمئن ساخت که همه نوشته‌هایش در روسیه انتشار خواهد یافت. میهمان مهمتر گورکی یاکوف گانتسکی بود که از سال ۱۹۱۷ مورد احترام بسیار گورکی قرار داشت. چنانکه همه می‌دانند گانتسکی یکی از سازماندهندگان اصلی بازگشت لنین و نزدیکانش با واگنی مهر و موم شده از سویس به پتروگراد در آوریل ۱۹۱۷ بود. او همچنین یکی از کسانی بود که پول آلمان را برای کودتای اکتبر ۱۹۱۷ به دست بلشویکها رسانیده بودند.

گانتسکی بعدها مأموریت تأمین مالی گورکی را برعهده گرفت و هدف از ملاقات اخیر وی با گورکی قطعاً اعطای تضمینهای مالی به وی در صورت بازگشتش به روسیه بود.

در مسکو نیز تدارکاتی برای بازگشت مرد بزرگ صورت می‌گرفت. در نوامبر ۱۹۲۷ کمیسیونی دولتی برای برگزاری جشن سالگرد تولد گورکی (شعبه‌هایی از این کمیسیون در دهها شهر کشور تشکیل شد) ایجاد کردند که بعداً به کمیته استقبال تبدیل شد. این کمیسیون متشکل از دو عضو پولیتبورو بوخارین و

1. Melgounov.

2. Voline.

3. Glavlit.

تومسکی^۱، دو کمیسر خلق لوناچارسکی و سماشکو و شخصیت‌های بلندپایه دیگر بود. گورکی از سورننه به یکی از آنان به نام ایوان اسکورتسوف - استپانوف^۲ نوشت: «شما را به نام همه قربانیان ناکام و بی‌گناه جشنهای سالگرد تولد سوگند می‌دهم که این کار را نکنید! من مایل‌م به عنوان تماشاچی ناشناسی به مکانهای مختلف اعم از آشنا یا ناآشنا سر بزنم. چه کسی ممکن است به این جشن سالگرد نیاز داشته باشد؟ شما؟ خیر. من؟ من به این جشن نیازی ندارم زیرا از هم اکنون «از محبوبیت خسته شده‌ام». به علاوه، من قصد دارم مدتها به زندگی ادامه دهم و برگزاری این جشن در سال ۱۹۳۸ بسیار باشکوه‌تر خواهد بود» «چه کسی ممکن است به این جشن سالگرد نیاز داشته باشد؟»

چگونه می‌توانیم بپذیریم که گورکی در درون خویش پاسخ این سؤال را نمی‌دانست؟ کسی که به این جشن نیاز داشت استالین بود، زیرا می‌خواست از بازگشت گورکی به اتحاد شوروی بهره‌برداری سیاسی کند و قطعاً گورکی از این امر آگاه بود. لنین او را از کشور رانده بود و استالین او را به آنجا باز می‌گردانید. مسیر آن دو تا آن زمان به یکدیگر برخورد نکرده بود. گورکی در اندیشه‌های نابهنگام و حتی مقاله‌های بعدیش به نام استالین اشاره‌ای نکرده است. اما در یکی از آخرین فصلهای اندیشه‌ها بی‌آنکه نام استالین را ببرد (استالین در آن زمان در نظر گورکی شخصیت مهمی به‌شمار نمی‌رفت) به شیوه‌ای پیشگویانه به توصیف روانی دیکتاتور آینده (نوشته گورکی متعلق به سال ۱۹۱۸ است) پرداخته است: «او بیش از هر کس از خودش متنفر است زیرا ضعیف و بی‌استعداد است و خوار و خفیفش شمرده‌اند. او چون اسفنجی از کینه انباشته است و می‌خواهد صد برابر این خفت و خواری را به دشمنان خود بازگرداند. طرز نگاه او به انسانها همچون طرز نگاه دانشمندی کم‌هوش به سگها و قورباغه‌هایی است که برای آزمایشهای سنگدلانه‌اش در نظر گرفته است. او در نهایت بی‌استعدادی ماده اولیه گرانبهایی چون انسانها را به چنگ آورده است.» آیا استالین خود را در این تصویر بازشناخته بود؟ شاید. اما او ترجیح می‌داد وانمود کند که چنین اشاره‌ای را در نیافته است. او و گورکی همچنین هرگز از مطالبی که دبیر کل کنونی حزب کمونیست (استالین) در سال ۱۹۱۷ درباره

1. Tomski.

2. Skvortsov - Stepanov.

نویسنده پرولتاریایی گفته بود، سخنی بر زبان نراندند: «انقلاب روسیه مجسمه‌های بسیاری را بر زمین افکنده است. این انقلاب برای اجساد نه دلسوزی می‌کند نه آنها را به خاک می‌سپارد.» حالا «جسد» زنده شده بود و یادآوری گذشته‌ها هیچ ضرورتی نداشت.

گورکی در ماه مه ۱۹۲۸ پای در راه نهاد. قصد او نه استقرار در مسکو که ارزیابی موقعیت بود. ماکس و لیپا نیز همراه او به راه افتادند اما تیموشا و فرزندانش (داریا هنوز هفت ماه بیشتر نداشت) در سورننه ماندند. عزیمت گورکی فرصتی گرانبها برای مورا بود تا چند ماهی را در مسافرت و عمدتاً نزد ولز در لندن بگذراند.

ماریا آندرییوا در ایستگاه راه‌آهن برلین به استقبال گورکی رفت. با آنکه آنها یکدیگر را از پنج سال قبل ندیده بودند این ملاقات بدون هیجان صورت گرفت زیرا آتش عشق آنها فرو مرده بود.

هیأتی از نویسندگان و مقامهای رسمی در ۲۷ مه ۱۹۲۸ در مرز شوروی به گورکی خوشامد گفتند. یک واگن - سالن در اختیار گورکی گذاشته بودند. در مینسک، اسمولنسک و سایر شهرهای واقع در مسیر گورکی، هزاران نفر از مردم به رغم تاریکی شب برای خوشامدگویی به او در ایستگاهها جمع شده بودند. مراسم استقبال در مسکو به اوج خود رسید. ریکوف رئیس دولت همراه با اعضای پولیت‌بورو بوخارین، ووروشیلوف، اورژونیکدزه، کمیسر خلق لوناچارسکی، اعضای کمیته مرکزی حزب، هیأتی از تئاتر هنر به ریاست استانسیلاوسکی و انبوهی از نویسندگان در ایستگاه از گورکی استقبال کردند. هزاران نفر نیز به میدان ایستگاه آمده بودند تا در اجتماعی که به مناسبت ورود گورکی برپا شده بود، شرکت کنند. گروه بی‌شماری از مسکوینها که لباسهای عید بر تن داشتند در خیابانها برای کاروان گورکی و همراهانش که به سوی خانه یکاترینا پشکوا در خیابان مشکوف در حرکت بود، ابراز احساسات می‌کردند. گورکی قصد داشت مطابق عادت دیرینه‌اش از آپارتمان پشکوا به عنوان اقامتگاه موقت استفاده کند.

گورکی هنوز دو ساعت استراحت نکرده بود که برای شرکت در مراسم

دهمین سالگرد تأسیس دانشگاه کمونیستی عازم بالشوی^۱ شد. او در آنجا برای نخستین بار با استالین ملاقات کرد. دست دادن آنها با یکدیگر محکم و لبخند استالین اغواگرانه - استالین هرگاه اراده می‌کرد در جذب سرسختترین شکاکان نیز موفق می‌شد - بود. اما گورکی در آن ایام دیگر به جرگه شکاکان تعلق نداشت. نادژدا کروپسکایا با نادیده گرفتن اهانتی که تازه از گورکی دریافت کرده بود، به ایراد سخنرانی آتشی‌پراخت. او ضمن این سخنرانی گفت: «ما از گورکی، این انسان بسیار صمیمی و گرمی تشکر می‌کنیم که اولین روز ورودش را همراه ما سپری کرده است.» سخنرانیهای دیگر نیز با مضامینی مشابه ایراد شد و سالگرد تأسیس دانشگاه کمونیستی عملاً به جشنی مخصوص گورکی تبدیل شد.

گورکی پس از این مراسم و اشباع شدن از سخنرانیها به آرامگاه لنین در میدان سرخ رفت و سپس خواستار آن شد تا در مسکو گشت بزند. او در تمام طول مسیر از فرط هیجان و شادی از اشک ریختن باز نایستاد. گورکی سه روز بعد به آرامگاه بازگشت تا این بار لحظاتی را در برابر تابوت مردی تأمل کند که در سال ۱۹۲۱ وی را بی‌هیچ ملاحظه‌ای از کشور بیرون رانده بود. احتمالاً گورکی به این خاطر قلباً از لنین خشنود بود.

گورکی استقبال پرشوری را که در هر قدم از او به عمل می‌آوردند بیش از حد جدی گرفته بود. بسیاری دیگر نیز این استقبال را راستین پنداشتند. اما امروزه با کشف شهادتهای واقعی در بایگانیهای محرمانه، اصلاح روایت رسمی از وقایع آن روز ممکن شده است. بسیاری از سخنرانیهایی که به آن مناسبت ایراد کردند به هیچ وجه بیانگر احساسات راستین سخنرانان نبود. یادداشتهای میخائیل پریشوین^۲، «ترانه‌سرای طبیعت روسیه» و بیگانه با دنیای سیاست که اخیراً منتشر شده است، حاوی مطالب جالبی در این باره است. پریشوین و گورکی یکدیگر را بسیار دوست می‌داشتند و مکاتبات مفصل آنان مؤید این ادعا است. باری، پریشوین در یادداشتهای خصوصیش مطالبی غیر از آنچه به گورکی می‌گفت، نوشته است: جشن سالگرد تولد گورکی را مثل همه جشنهای دیگر در شوروی نه مردم که دولت برگزار می‌کند. اگر دولت امروز دستور بدهد: «گورکی

1. Blochoi.

2. Prichvine.

را ببوسید!» همه گورکی را خواهند بوسید. اگر فردا دولت بگوید: «روی گورکی تف بیندازید!» همه روی اوتف خواهند انداخت. اگر تحولی در سیاست رخ ندهد گورکی به زودی در ورطه نابودی فرو خواهد رفت.»

گورکی طی دیدار از کارخانه‌ها، انتشاراتیها، مدارس و دیگر مؤسسات سخنرانیهایی ایراد می‌کرد اما با دقت از اشاره به دو موضوع اجتناب می‌جست: او هیچ‌گاه به «محاكمة شاختی»^۱ (محاكمه‌ای فرمایشی که در آن روزها برای گروهی از «مهندسان خرابکار» در مسکو تشکیل شده بود و یکی از صدها نمایش مرگبار سالهای دهه سی بود) اشاره نمی‌کرد. بارها کسانی از او خواستار اظهارنظر در این باره شدند، اما گورکی سرسختانه از این کار امتناع کرد. او همچنین از اینکه استالین را یگانه ارباب و سرور روسیه بشناسد خودداری می‌کرد و ترجیح می‌داد از عبارت «لنین گروهی» (خروشچف و دیگران پس از مرگ استالین با استفاده از این ابداع گورکی عبارت «رهبری گروهی» را رواج دادند) استفاده کند. احتمالاً گورکی از روابط نیروهای سیاسی آگاهی نداشت و ارادت او نسبت به بوخارین و ریکوف، مخالفان اصلی استالین، مانع از موضعگیری روشن وی در آن دوره می‌شد.

وانگهی دامنه مسائل به همین جا ختم نمی‌شد. پریشوین در یادداشت‌هایش این سخن محرمانه گورکی را ثبت کرده است: «من آدم زرنگی هستم. چرا از موقعیتی که آنها برایم فراهم کرده‌اند بهره‌برداری نکنم؟» پریشوین معتقد بود که گورکی در رؤیای «خلق ذهنیتی عمومی در روسیه و راه‌اندازی روند احیای کشور است». کورنی چوکوفسکی نیز در یادداشت‌هایش خاطر نشان کرده است که گورکی فردی حقه‌باز است و نباید همه سخنانش را جدی بگیرند. چوکوفسکی درباره موضوع گورکی نسبت به مسائل جامعه شوروی نوشته است: «گورکی در محافل خصوصی با همان لحن هیجان‌انگیز مقالاتش در روزنامه‌ها سخن می‌گوید اما سهم تمسخر در کلام او چنان زیاد است که پوچی عبارات پرطمطراقش را کاملاً آشکار می‌سازد.»

روزهای گورکی در مسکو انباشته از تظاهرات و نمایشهایی بود که سازمان‌دهنده آنها کریوچکوف (که حتی یک لحظه گورکی را تنها نمی‌گذاشت)

1. Chakhty.

بود. گورکی روز ۲۳ ژوئن تصمیم گرفت با چهره‌گریم کرده به طور ناشناس در مسکو گردش کند. او که مسیرش را قبلاً با مشورت کریوچکوف تعیین کرده بود همراه وی و ماکس در خیابانهای مسکو به راه افتاد. کریوچکوف و ماکس نیز با کلاه گیس و ریش مصنوعی تغییر قیافه داده بودند. گردشگران به قهوه‌خانه‌ها و مسافرخانه‌ها سر زدند و ناهار را در یکی از ایستگاههای راه‌آهن صرف کردند. گورکی می‌پنداشت موفق شده است بدون نظارت مقامهای حکومتی به مشاهده زندگی واقعی مردم بپردازد. اما در واقع «رفقا در لباس شخصی» و به عنوان «کارکنان» مؤسساتی که گورکی از آنها بازدید می‌کرد، همه جا انتظارش را می‌کشیدند. گورکی و همراهانش در غذاخوری ایستگاه ناهاری مفصل و لذیذ صرف کردند که مخصوصاً برایشان تهیه دیده بودند.

این سفر اکتشافی گورکی را غرق در لذت کرد. ماکس در نامه‌ای به تیموشا به نقل بخشی از زیباییهای پرداخت که همراه پدرش مشاهده کرده بود: «خیابانها به همان تمیزی خیابانهای برلین هستند. جلوی ورودی مجتمعهای مسکونی سطلی هست که سیگاریها ته سیگارشان را و کسانی که بخواهند تُف کنند، تفشان را در آن می‌اندازند.» ماکس همچنین از اینکه روز یکشنبه بلندگوها یکسره عربده می‌کشیدند و اورفئونها^۱ در پارکها نعره می‌زدند، کیف کرده بود.

بسیاری از نویسندگان در پی ملاقات با گورکی بودند. برخی از آنها قصد داشتند از حمایت او برخوردار شوند و برخی دیگر فقط می‌خواستند این ملاقات را به دستاویزی برای فخرفروشی تبدیل کنند. کریوچکوف چنان سد عبورناپذیری در اطراف گورکی برافراشته بود که تنها معدودی از نویسندگان بلنداقبال موفق به گذشتن از آن و دیدار با گورکی شدند. نویسنده‌ای که ملاقاتش با گورکی در ردیف محالات بشمار می‌رفت مایاکوفسکی بود، زیرا گورکی قاطعانه از پذیرش وی سرباز می‌زد. حتی بردن نام مایاکوفسکی در حضور گورکی او را خشمگین می‌ساخت. آیا علت کینه گورکی فقط اختلافات کهنه بود؟ در این صورت حق بود که مایاکوفسکی رفتاری کینه‌توزانه ابراز کند. اما گورکی نه اهانت مایاکوفسکی را در برلین بخشوده بود و نه اشعار او را که غرورش را جریحه‌دار ساخته بود. وانگهی، مایاکوفسکی هرگز برای گورکی

۱. (orpeon) نوعی ساز - م.

نامه‌های تملق‌آمیز ننوشته و از وی حمایت یا راهنمایی درخواست نکرده بود. گورکی زیاد از چنین استقلال‌ی خوشش نمی‌آمد.

شخصی بنام کنستانتین اوخانوف^۱، رئیس کمیته اجرایی مسکو (و بنابراین شهردار پایتخت) گورکی را به ویلایی دعوت کرد که اندک زمانی پیشتر مخصوصاً جهت پذیرایی از گورکی به او واگذار کرده بودند. گورکی و ماکس در آنجا با میهمانانی آشنا شدند که تا آن زمان فقط نامشان را شنیده بودند. گنریش یا گوداکه در آن دوره معاون اول منژینسکی رئیس گپتو [ک گ ب آینده] و عملاً مدیر کارآمد این اداره ارزشمند بود، گورکی را با رفتار متین و لبخند شیرینش شیفته خود ساخت. پس از آنکه همگی به میز شام افتخار دادند، یاگودا مشغول برافروختن آتش شادی^۲ که گورکی بسیار دوست می‌داشت، شد. چند روز پس از آن یاگودا یکی از بهترین دوستان گورکی و پسرش محسوب می‌شد. گورکی به دیدار هانری باربوس رفت. این اولین ملاقات دو رفیق با یکدیگر بود اما تفاهم بین آنها بلافاصله برقرار شد.

گورکی پس از آنکه یکبار دیگر از ساعت سه بعد از ظهر تا نیمه شب (با گریم و کلاه گچی عجیب و غریب) در مسکو به گردش پرداخت، عازم سفری سراسری در روسیه شد. در همه جا مردم با هلهله و اورفئونهایی که بسیار خوشایند او قرار گرفته بود، به استقبالش شتافتند. گرما طاقت فرسا بود و گاه به چهل درجه می‌رسید. باد ابرهایی از غبار به راه می‌انداخت. گورکی که از فرط خستگی جانش به لب رسیده بود، دلیرانه سختیهای سفر را تحمل می‌کرد. او از یک مرکز نوجوانان بی سرپرست و بزهکار که از مدتها قبل تحت حمایت مالی وی قرار داشت، بازدید کرد، به کارگاههای احداث سد بر رود دنیپر^۳ سرزد، شش روز در کریمه گذراند و سپس عازم قفقاز (باکو، تفلیس، ایروان) شد. او از آنجا به رغم خستگی زیاد به کناره ولگا رفت و راه آبی استالینگراد را تا شهر زادگاهش نیزنی - نووگورود پیمود. او همچنین در غازان که یکی دیگر از شهرهای دوران جوانیش بود، توفقی کوتاه کرد.

در حینی که گورکی سرگرم لذت بردن از سیاحت در کشور خودش بود،

1. Oukhanov.

۲. آتشی که به نشانه شادی در روزهای جشن روشن می‌کنند. - م.

3. Dniepr.

دادگاه مسکو تحت ریاست ویشینسکی - که ستاره اقبالش تازه در حال طلوع بود - به صدور حکم مرگ برای یازده نفر از متهمان اصلی «محاكمة شاختی» مشغول بود. پنج نفر از این متهمان تیرباران شدند و چهل و چهار نفر از آنان نیز به رفتن به اردوگاه کاراجباری محکوم شدند. روزنامه‌ها انباشته از ناسزا خطاب به آنها بود. اما گورکی هیچ واکنشی نشان نمی‌داد.

ماکس، تیخونوف، کریوچکوف و انبوهی از مأموران چکا در لباس دستیار، راننده، آشپز و غیره همچنان گورکی را همراهی می‌کردند. مأموران چکا کوچکترین رفتار و حرکت او را زیر نظر داشتند و آن را به کرملین گزارش می‌دادند. گورکی در سخنرانیهایش هنوز به استالین اشاره نمی‌کرد اما به هر حال جایی برای حزب گشوده بود. البته چندی نگذشت که حزب در سخنرانیهای او جایش را به استالین داد. او مطالبی را بیان کرد که به آنها هیچ اعتقادی نداشت. چوکوفسکی حکایتی را از سفر گورکی روی ولگا که تیخونوف برایش نقل کرده بود، در یادداشت‌هایش ثبت کرده است: «روسیه احساسی وحشتناک را در گورکی تولید کرده است. این مردم همگی بینوا، مفلوک و سرکوب شده‌اند. او قصد داشت در تزاریتسین^۱ [استالینگراد] پیاده شود اما منظره مردمی که روی بارانداز جمع شده بودند، منصرفش کرد. گورکی به وضعیت بدی دچار شده است.»

گورکی پس از بازگشت به مسکو در ویلای قدیمی ساوا موروزوف که هنوز آن را «موروزوفکا» می‌خواندند و به آسایشگاه تبدیل شده بود، مستقر شد. ماکس این ویلا را به درستی «آمیزه‌ای از معبد چینی، کاخ قرون وسطایی و کشتی» توصیف می‌کرد. ویلا را از مشتریان دایم آن تخلیه کرده و کاملاً در اختیار گورکی قرار داده بودند. دیدارهای یاگودا با گورکی و ماکس ادامه یافته و ملاقاتهای رسمی جای خود را به دیدارهای مکرر و دوستانه داده بود. یاگودا به نحوی مقاومت‌ناپذیر جای خود را در زندگی پدر و پسر باز کرده بود. استعداد حرفه‌ای او برای جلب محبت دیگران از طبع احساساتی اصلاح‌ناپذیر گورکی بهره فراوان می‌برد: گورکی یاگودا را که همچون خود وی اهل نیژنی - نووگورود بود به خاطر «همشهری» بودن بسیار دوست می‌داشت.

گورکی اواخر اوت به لتینگراد رفت. ظاهراً او از ایفای نقش ناشناس

1. Tsaritsyne.

خوشش آمده بود زیرا بار دیگر با لباس مبدل و چهرهٔ گریم‌کرده به گردش در خیابانها پرداخت. این بازی در لنینگراد دست کم موجب شد که او از شر دیدارکنندگان مزاحم در امان باشد. در آنجا گورکی دچار تب و شکم‌درد شد. پزشکان ناراحتی او را ورم آپاندیس تشخیص دادند اما از جراحی وی خودداری کردند. لپا اعلام کرد که به تنهایی قادر به مراقبت و شفای گورکی است و به پزشکها هیچ نیازی ندارد. در واقع گورکی دو روز بعد از بستر بیماری خارج شد. او دو سویت را در هتل اروپا که بهترین هتل شهر بود اشغال کرده بود اما برای ملاقات با او اجازهٔ کریوچکوف لازم بود.

چوکوفسکی خواستار ملاقات او شد و درخواستش را پذیرفتند. او بعداً در دفتر یادداشتش نوشت: «گورکی، ماکس و همراهانشان دورمیزی پر از زاکوسکی^۱، ودکا و شراب نشسته بودند. گورکی که از فریب دادن هوادارانش و ناشناخته ماندن خوشحال بود با اشتها سرگرم خوردن و نوشیدن بود. گورکی می‌گفت: دیگر خسته شده‌ام، گویی روی همهٔ سگوهای راه آهن در همهٔ شهرها همیشه همان مردم ایستاده‌اند و همان حرفها را با همان کلمات بیان می‌کنند.» چوکوفسکی همچنین روایتی را به نقل از زنی رمان‌نویس شرح می‌دهد که پای گلایه‌های گورکی نشسته بود: «مرا در همه جا غرق افتخار می‌کنند. من ناوای افتخاری و کشاورز افتخاری هستم. امروز قرار است من از تیمارستانی بازدید کنم و شما خواهید دید که مرا دیوانهٔ افتخاری خواهند کرد.» او این کمدی را مسخره می‌کرد اما به ایفای نقش خود در آن ادامه می‌داد.

انبوه نامه‌هایی که او هر روز دریافت می‌کرد فقط شامل نامه‌های ارادت‌آمیز نبود بلکه نامه‌هایی حاوی لعن و ناسزا را هم دربرمی‌گرفت. بسیاری از مردمانی که سالیان متمادی گورکی را مرجعی اخلاقی پنداشته بودند، از تغییراتی که در وی پدید آمده بود متعجب و ناراحت بودند. آنها گورکی را دشمن بزرگ سازشکاران تصور کرده بودند و حالا شاهد ستایشهای او از حکومت شوروی بودند. گورکی با نوشتن هجونامه‌های سطحی تبلیغاتی که از ویژگیهای سبک خاص وی در نویسندگی نیز نشانی داشت، چنان آنان را مبهوت کرده بود که با ارسال نامه برای او نارضایتی شدیدشان را ابراز می‌داشتند.

۱. نوعی پیش غذای روسی. - م.

گورکی که به خشم آمده بود با سبک و کلماتی که در مشاجرات قلمیش با مهاجران به کار می‌برد، طی نامه‌ای این منتقدان را «شهروندان ماشینی اتحاد جماهیر شوروی» توصیف کرد. نامه خشمگینانه و بغض‌آلوده او به طور همزمان در پراودا و ایزوستیا منتشر شد.

این نحوه انعکاس نامه گورکی از آن پس به قاعده تبدیل شد: تقریباً همه نوشته‌های وی که به مسایلی از این قبیل مربوط بود به طور همزمان در دو روزنامه اصلی کشور منتشر می‌یافت و به این ترتیب هم‌ردیف رهنمودهای حزبی [همانگونه که مثلاً در مورد نوشته‌های رفیق استالین صدق می‌کرد] تلقی می‌شد. هیچ نویسنده دیگری هرگز همچون گورکی به افتخار همجواری با استالین در رأس هرم دست نیافت.

استالین و گورکی چند بار با یکدیگر ملاقات کردند. یکی از این ملاقاتها در تئاتر مالی^۱ هنگام اجرای نمایش لیووف یارووا^۲ نوشته کنستانتین ترنوف، از دوستان قدیمی گورکی بود. این نمایشنامه مدیحه‌ای پرشور در وصف بلشویسم و از سنخ آثاری بود که از آن پس از نویسندگان انتظار داشتند. در پایان نمایش میزی را به نحوی بسیار صمیمانه برای نشستن استالین، گورکی، یکاترینا پشکووا، ماکس و ترنوف آماده کردند و آنها به گپ زدن درباره ادبیات، هنر و «تلاشهای مشترکشان» پرداختند. گورکی محبتی روز افزون نسبت به این «گرچی شگفت‌انگیز» (لنین پانزده سال پیشتر طی نامه‌ای به گورکی از استالین با این لقب یاد کرده بود) احساس می‌کرد.

لبخند محجوبانه و سخن گفتن آرام استالین با نیرویی در وجود وی همراه بود که گورکی همیشه نسبت به آن کشش احساس کرده بود. هر یک از آنها پیوند با دیگری را امری اجتناب‌ناپذیر و کاملاً مطلوب می‌دانست.

با وجود این، گورکی از تسلیم شدن بی‌قید و شرط خوشش نمی‌آمد. به همین علت تصمیم گرفت به دفاع از ایساک بابل پردازد که هدف انتقادهای جنون‌آمیز نظامی بی‌سوادی به نام سمیون بودیونی^۳ قرار گرفته بود. بودیونی که گمان می‌کرد در کتاب سواره نظام سرخ نوشته بابل «کنایه‌های ادبی کینه‌طبعاتی» را تشخیص داده است، وی را در محافل عمومی «عقب مانده عرصه ادبیات»

1. Maly.

2. Lioubov yarovaia.

3. Boudionny.

خوانده بود. واکنش دیر هنگام - و بسیار ملایم - گورکی در پراودا منتشر شد. بودیونی بلافاصله با انتشار «پاسخی به پاسخ» در همان روزنامه، مجدداً به «تهمت‌های نفرت‌انگیز بابل» اعتراض کرد.

در این بحبوحه گورکی به نوشته هجویه بسیار تندی پرداخت که متن اصلی آن را اخیراً در بایگانی پیدا کرده‌اند: «رفیق بودیونی، اجازه بدهید خدمتتان بگویم که شما با ورود به عرصه ادبیات بر پشت اسب و انتقاد از آن در حینی که برگردۀ مرکبتان نشسته‌اید به منتقدان عربده‌کشی شباهت می‌یابید که سوار بر گاری نظریه بد هضم شده‌ای در میدان ادبیات جولان می‌دهند. باری، برای آنکه نقد صحیح و مؤثر باشد ضروری است که فرهنگ منتقد بالاتر یا دست کم همسطح فرهنگ نویسنده مورد انتقاد باشد.» آرتمی خالاتوف، از نزدیکان استالین و عضو کمیته تحریریه پراودا لحنی متعادلتر را به گورکی پیشنهاد کرد: «نقد در صورتی مفید خواهد بود که منتقد ضمن رعایت بی‌طرفی، مراقب نیروهای روبه رشد جوان باشد.» گورکی این پیشنهاد را بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد پذیرفت و این عقب‌نشینی پیش درآمد بسیاری از عقب‌نشینی‌های دیگر بود!

زمان عزیمت دوباره گورکی به خارج فرا رسیده بود. لازم بود مردم شوروی را قانع کنند که نویسنده پرولتاریایی به دلایل پزشکی و به رغم میلش باید به ایتالیا بازگردد. نمایش سال ۱۹۲۱ این بار در نوع کمندی تکرار شد: پراودا روز قبل از حرکت گورکی بیانیه‌ای پزشکی را منتشر ساخت که عزیمت گورکی را برای درمان وی ضروری اعلام می‌کرد: «آلکسی ماکسیموویچ که به بیماری سل ریه و میوکاردی مبتلا است، طی اقامت در اتحاد جماهیر شوروی دچار وخامت بیماری مزمن ریوی خود شده است. به همین علت با فرا رسیدن فصل پاییز و افزایش موارد سرماخوردگی، اقامت آلکسی ماکسیموویچ گورکی در مسکو ممکن است خطر شدیدی را متوجه سلامتی وی سازد، زیرا او طی سالهای اخیر به آب و هوای معتدل ایتالیا عادت کرده است. لازم است که رفیق گورکی هر چه سریعتر عازم ایتالیا شود تا بتواند بعداً به مسکو بازگردد. البته بازگشت او پیش از ماه مه ۱۹۲۹ نخواهد بود.»

در واقع هیچ نیازی به توصیه‌های پزشکی نبود، زیرا «تبعیدی» حتی پیش از ورود به اتحاد جماهیر شوروی می‌دانست که در فصل پاییز مسکو را ترک خواهد کرد. با این وصف، او به قاعده بازی که حکومت بر وی تحمیل می‌کرد،

تن در داد. گورکی از نخستین ایستگاه اصلی قطار در ویاژما^۱ تلگرافی برای پراودا ارسال کرد: «بدرود رفقا! من برخلاف میلم به سفر می‌روم. به نظر نمی‌رسد که زندگی آرامتر از آنی که من در شوروی داشته‌ام ممکن باشد. افسوس که وضعیت نامناسب مزاجی من مانع از آن شده است که بتوانم تمام آن نیروی روانی را که نزد شما کسب کرده‌ام، ابراز کنم. به امید دیدار در ماه مه. درودهای صمیمانه. ما کسیم گورکی.»

www.KetabFarsi.com

1. Wiazma.

«حقیقتی مرکب از رسوایی و دروغ»

گورکی دوباره به سورنته، به خانه و اتاق کار و به میان نزدیکانش بازگشته بود. او در این سرزمین زیبا که همه چیز آن موجب شادی جسم و روح بود دوباره از کانون هیاهو خارج شده بود. زمان برای انتخابی قطعی فرا رسیده بود زیرا سالخوردگی مجالی برای تلف کردن باقی نگذاشته بود. اما گورکی هنوز کاملاً آماده نبود. مبارزه قدرت در مسکو به درازا کشیده بود و هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند که چه کسی در این مبارزه پیروز خواهد شد. گورکی که قرار بود نه در مقام فاتح بلکه در مقام شهروندی ساده به کشور بازگردد ناچار از تعیین موضع خویش بود.

روابط گورکی با رقبای اصلی استالین صمیمانه تر از روابطش با خود وی بود. این امر از نامه هایی استنباط می شود که امروزه در اختیار ما قرار دارد. روابط او با «ایوانوویچ»ها (نیکولای ایوانوویچ بوخارین و آلکسی ایوانوویچ ریکوف) و نیز با لو کامنف بسیار دوستانه بود. روابط گورکی با کامنف پس از جدا شدن کامنف از همسرش (خواهر تروتسکی که در دسرهای زیادی برای گورکی در پتروگراد فراهم کرده بود) صمیمانه تر از پیش شد. کامنف پس از این جدایی با یکی از کارکنان جوان انتشارات آکادمیک بنام تاتیانا گلبووا^۱ ازدواج کرد که به سرعت برای او پسری آورد که ولادیمیر نامیدندش. کامنف که از سمتهای کلیدی برکنار شده بود پس از اقرار به اشتباهاتش به سمت سفیر شوروی در رم منصوب شد. ما از ملاقاتهای احتمالی او با گورکی در ایتالیا هیچ نمی دانیم زیرا هیچ یک از آنان مایل نبود همراه دیگری دیده شود.

مخالفان استالین - اشخاصی غالباً عالم و شیفته فرهنگ اروپایی - بسیار بیشتر به گورکی نزدیک بودند تا چاپلوسان استالین که اغلب اشخاصی

1. Glebova.

بی فرهنگ بودند. بدیهی است که شخص استالین نیز حقیقتاً به گورکی علاقمند نبود. گورکی امیدوار به پیروزی کسانی بود که دوستشان می داشت اما می دانست که احتمال پیروزی جناح استالین نیز وجود دارد. منطبق به گورکی حکم می کرد که محتاطانه منتظر بماند اما قلبش برای بازگشتن به مسکو و غرق شدن در محیط تملق آلود آنجا می تپید.

گورکی خود را برای بازگشت مجدد به روسیه آماده می کرد. او بخشی مهم از کتابخانه اش را که شامل مقدار زیادی اهداءنامه و یادداشتهای حاشیه ای بود روانه مسکو کرده بود و این کتابها را در برلین در انتظار دستور نهایی او نگهداری می کردند. براساس شهادت اطرافیان گورکی، نزدیکان او تقریباً هر شب به بحث درباره مسأله بازگشتن یا بازنگشتن به روسیه می پرداختند. سرانجام قرار بر این شد که گورکی برای دومین بار به طور آزمایشی به مسکو سفر کند.

در این بین، جناح استالین در مسکو به پیروزیهای متوالی دست می یافت. دولت سیاست اشتراکی سازی اجباری کشاورزی را در پیش گرفته بود و هواداران شکست خورده بوخارین همه سمتهای مهم را از دست داده بودند. شخص بوخارین از پولیتبورو و کومیتترن اخراج شد و حتی سمت مدیریت پراودا را هم از دست داد. میخائیل تومسکی، دست راست بوخارین هم به سرنوشتی مشابه دچار شد و موقعیت ریکوف فقط به مویی بند بود. از همان روزها استالین به قدرت مطلق و بلامنازع اتحاد شوروی تبدیل شده بود.

قطعاً گورکی از سرکوبی گسترده روشنفکران تکنوکرات اتحاد شوروی که همیشه مورد احترام راستین وی بودند، آگاهی داشت. اخبار این سرکوبگری را یکاترینا پشکوا که برای دیدن پسر و نوه هایش به ایتالیا آمده بود و مهندس بلند پایه پیوتر اوسادچی^۱ که حین انجام مأموریتی در این کشور به دیدن گورکی رفته بود، به وی می دادند. گورکی که هنوز خواهان دفاع از ستمدیدگان بود پس از شنیدن این خبر که زوجی از آشنایانش در یاکوتی^۲ مورد آزار مقامهای دولتی قرار گرفته اند، به یاد روابطش با یاگودا افتاد. گورکی با این زوج در سال ۱۹۱۲ در کاپری آشنا شده بود. نامه او به «گنریش گریگوریویچ عزیز» حکم تیر آزمایشی را داشت و گورکی به راستی نمی دانست تا چه اندازه موفق خواهد شد.

1. Piotr Ossadtchi.

2. Yakoutie.

البته گورکی موفق شد! درخواست او چنان کوچک بود (زیرا زوج یاد شده فقط از حق رأی دادن محروم شده بود) که برنیاوردن آن احمقانه می نمود. گورکی بهای این استعجابت را با چشم بستن بر موج روزافزون سرکوبی، بر محیط ارباب و مبارزه با «خرابکارها» و در واقع بر آنچه در روسیه شوروی قاعده زندگی شده بود، پرداخت کرد. او برای توجیه این عدم دخالت حتی به استدلالات فلسفی متوسل شد.

گورکی این توجیحات فلسفی را طی نامه‌ای به کوسکوا که با یادآوری رفتار او پس از کودتای بلشویکی، از چرخش ناگهانی وی اظهار تعجب می کرد، تشریح کرد. گورکی نوشت: «شما عادت دارید که نسبت به وقایعی که آشفته‌تان می سازد، خاموش نمانید. اما من نه فقط معتقدم که حق دارم سکوت اختیار کنم بلکه این سکوت را یکی از صفات برجسته خود می دانم. آیا این استدلالی غیراخلاقی است؟ گیریم که چنین باشد. واقعیت آن است که من نسبت به حقیقتی که ۹۰ درصد آن را رسوایی و دروغ تشکیل می دهد، کینه‌ای راستین و بی رحمانه دارم. من می دانم که برای ۱۵۰ میلیون روس این حقیقت زیان بخش است و آنها به حقیقتی دیگر نیاز دارند.»

بیهوده بود که به گورکی یادآوری کنند که او در اندیشه‌های ناپهنگام نه حقیقتی «دیگر» که یگانه حقیقت موجود را تبلیغ کرده و در مبارزه با قاتلان آزادی طی سالهای ۱۹۲۱-۱۹۱۸ یا وساطت برای اس. آر. های زندانی در سال ۱۹۲۲ نیز به همان گونه رفتار کرده بود. شور و حرارتی که او حالا هنگام ارائه توجیحات اخلاقی و فلسفی خود ابراز می داشت واضحاً از حس تقصیری خبر می داد که مثل خوره روحش را می خورد.

این حس گورکی را وامی داشت که استدلالات منتقدانش را نشنود، به بدیهیات معترض باشد و فقط زمانی به اشتباهاتش اعتراف کند که این اعتراف شکستش را به پیروزی مبدل سازد. او با آگاهی کامل از حقیقت، دروغ را جانشین آن می ساخت تا خود را با اوضاع روز هماهنگ سازد. او حین نگارش روایتی دیگر از خاطراتش در مورد لنین، تلاشهای وی را برای بیرون راندنش از روسیه در سال ۱۹۲۱ چنین توصیف کرد: «او طی مدتی بیش از یک سال با پافشاری حیرت‌آوری از من می خواست که روسیه را ترک کنم و من متعجب بودم که او چگونه با آن همه مشغله می توانست به یاد داشته باشد که کسی در

جایی بیمار است و به استراحت نیاز دارد.» به این ترتیب، شخص گورکی روایتی دروغین را بر سرزبانها انداخت که تا به امروز هنوز اشک به چشم اشخاص رقیق‌القلب می‌آورد.

در نوامبر ۱۹۲۸ فهرستی از نامزدهای جایزه نوبل ادبیات منتشر شد. در کنار اسامی جان گالسوروثی، گیلبرت کیت چستر تون^۱، توماس مان و سینکلر لوئیس^۲ نامهای دو نویسنده روس هم دیده می‌شد: دمیتری مرژکوفسکی مهاجر و ماکسیم گورکی (نویسنده شوروی یا نویسنده مهاجر یا فقط نویسنده؟). هر چند گورکی - مثل هر نویسنده دیگری - باطناً آرزوی نوبل را داشت اما از آنجایی که می‌دانست ستایشهای ریاکارانه‌اش از حکومت شوروی به احتمال بسیار تأثیری منفی بر کمیته نوبل خواهد گذاشت تصمیم گرفت پیشاپیش این جایزه را به استهزاء بگیرد و به این ترتیب خود را از امکان دستیابی به آن کاملاً محروم کرد.

مهاجران روس که از ابراز خشم و نفرت خسته شده بودند دیگر به تحقیر وی اکتفا می‌کردند. ایوان بونین اهداءنامه شعرش، سقوط برگها (۱۹۱۰)، را به گورکی پس گرفت و تصریح کرد که اهداءنامه را در آن زمان «بنابه درخواست بی‌شرمانه گورکی» نوشته بود. بونین همچنین درباره هجونامه‌ای که گورکی مدتها قبل در مورد فرانسه نگاشته بود، نوشت: «هیچ چیز در دنیا قابل مقایسه با رذالت، حماقت و وقاحت یک خوک متکبر نیست.»

مهاجران روس گورکی را به خارج از اروپا و به آغوش استالین هل می‌دادند. وی نیز بی‌هیچ مقاومتی برای افتادن به آغوش استالین روزشماری می‌کرد و در عین حال در انتظار بهایی بود که استالین باید به او پیشنهاد می‌کرد. اما استالین به هیچ وجه قصد نداشت در چنین شرایطی هزینه‌ای بیهوده را بر خویش تحمیل کند.

از میان مهاجران فقط شالیاپین هنوز همه محبتش را نسبت به گورکی حفظ کرده بود. او در آستانه عزیمت به رم در دسامبر ۱۹۲۸ به گورکی نوشت: «دوست دل‌بندم، آکسی ماکسیوویچ بسیار عزیزم، من با شادی و هیجان در انتظار دیدار دوباره تو و بودن در کنار هستم.» دیدار دوباره آنها در آوریل ۱۹۲۹ صورت

1. Gilbert Keith Chesterton.

2. Sinclair Lewis.

گرفت. در آن ماه گورکی همراه ماکس و تیموشا مخصوصاً برای دیدن شالیاپین و شنیدن صدای او در بوریس گودونوف به رم رفت. آنها پس از خاتمه نمایش برای شام به رستوران لایبلیوتک^۱ رفتند که پاتوق سنتی هنرمندان ایتالیایی بود. آن شب شالیاپین از آوازخواندن برای دوست دیرینه‌اش باز نایستاد.

تلاش گورکی برای قانع کردن شالیاپین به بازگشت به روسیه بی‌ثمر بود. با وجود این، برای «حفظ حسن شهرت او»، گورکی (طی نامه‌ای به رومن رولان) و ماکس (در روایتها و «خاطراتش») این شایعه را پراکنده کردند که شالیاپین در آرزوی بازگشت به میهن می‌سوزد اما همسرش ماریا پتزولد^۲ که بر وی نفوذ زیادی دارد، گفته است: «تا من زنده هستم تو به اتحاد شوروی باز نخواهی گشت.» وقتی که این شایعه پس از مدتها به گوش شالیاپین رسید، وی ناگزیر از تکذیب آن شد. وی یادآوری کرد که دلایلش را برای بازنگشتن به اتحاد شوروی به روشنی برای گورکی بیان کرده بود. بازنگشتن شالیاپین هیچ ارتباطی به مجازاتهای احتمالی نداشت. او به گورکی گفته بود: «من از این شیوه زندگی و حکومت وحشت دارم.»

از آن پس، الگویی تبلیغاتی در مطبوعات بلشویستی و در تاریخ‌نویسی مجعول آن مرسوم شد: همه مهاجران سرشناس روس در آرزوی بازگشت به کشور می‌سوختند اما همیشه موانعی از قبیل بیماری، کهولت، مزاحمت نزدیکان یا دسیسه‌های مرموز سازمانهای جاسوسی آنان را از این کار باز می‌داشت. روزنامه‌نگاران و مورخان بلشویست ساده‌ترین علت را - مهاجران سرشناس کمونیسم را قبول نداشتند و فقط خواهان بازگشت به روسیه‌ای آزاد بودند - هیچ به حساب نمی‌آوردند.

ملاقاتی دیگر بلافاصله پس از ملاقات با شالیاپین برای گورکی پیش آمد: نینا تیخونووا در سورننه به دیدار او رفت. تیخونووا پس از آنکه همراه مادرش در پاریس مستقر شد، به تحصیل در رشته رقص پرداخت. تیخونووا که بسیار جذاب بود و اندامی کشیده و رعنا داشت در مدرسه رقص اولگا پریوبراژنسکا^۳ پذیرفته شده بود و با آنکه هنوز بسیار جوان بود به مقام ستاره فصول روس

1. La Bibliothèque.

2. Petzold.

3. Preobrajenska.

رسیده بود. او در آن دوران همراه هنرمندان بزرگی چون تمار کارساوینا^۱، ایدا روبینشتین^۲، برونیسلاوا نیژینسکا^۳ و لئونید میاسین^۴ هنرنمایی می‌کرد. تیخونووا طی سفر گروهش به ناپل از فاصله بین دو نمایش استفاده کرد تا سری به سورننه بزند.

نصفه روزی که آنها در ویلای ایل سوریتو با هم گذراندند از لطف خالی بود. چهره درهم گورکی و سکوتش در آن روز آشکارا نشان می‌داد که چندان از دیدار کسی که مدعی بود «بسیار دوستش» دارد، خوشحال نشده است. واروارا نامه‌ای برای گورکی به نینا داده بود اما نینا بر اثر شتابزدگی هنگام حرکت نامه را در هتل جا گذاشته بود. گورکی با رد پیشنهاد نینا برای پست کردن نامه، به او گفت: «این مسأله اهمیتی ندارد.» او به جای صحبت کردن با نینا برایش صفحه آهنگهای جدید روسی را گذاشت و سپس تیموشا او را به تماشای باغ ویلا برد. بالاخره هم ماکس با مهربانی داوطلب شد که نینا را با خودروی اسپرت خود به ناپل ببرد. ماکس و تیموشا روز بعد به تماشای نمایشی رفتند که نینا در آن می‌رقصید و در خاتمه نمایش به او تبریک گفتند. اما نینا دیگر هرگز گورکی را ملاقات نکرد.

مسائل برای گورکی بسیار ساده‌تر از پیش شده بود زیرا دیگر فقط یک راه در برابرش قرار داشت. او در ۲۶ مه ۱۹۲۹ به سوی مسکو حرکت کرد. همراهان او عبارت بودند از ماکس، تیموشا و بچه‌ها و نیز لیلیا و بلیل. مورا راه لندن را در پیش گرفت.

در حینی که گورکی به سوی اتحاد شوروی راه می‌پیمود استالین برایش هدیه‌ای را تدارک می‌دید که او پس از ورود به کشور از آن آگاه شد. کمیته اجرایی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی (به اصطلاح پارلمان شوروی) تصمیم گرفته بود استثنائاً گورکی را به عضویت برگزینند. وقتیکه قطار از مرز لهستان - شوروی عبور کرد هیأتی از نمایندگان از گورکی استقبال کرد و حکم و نشان عضویت در کمیته اجرایی مرکزی را به او تقدیم داشت. به این ترتیب، گورکی که باید در مقام نویسنده استقلال خود را حفظ می‌کرد به نمایندگی پارلمان درآمد. او این هدیه را با چشمانی پر از اشک قبول کرد.

1. Tamar Karsavina.

2. Ida Rubinstein.

3. Bronislava Nijinska.

4. Leonide Miassine.

برنامه این بار او در مسکو مانند بار قبل متراکم نبود، زیرا دیگر به کارهایی از قبیل تغییر چهره و گردش به طور ناشناس در خیابانهای پایتخت نمی‌اندیشید. او برای اقامت به ویلای بزرگی رفت که در کراسکوو در حومه مسکو در اختیارش گذاشته بودند. تمام ویلاهای اطراف متعلق به اشخاص سرشناس حکومتی بود و گورکی به ناچار بخش عمده وقتش را با آنان سپری می‌کرد. ودکا از هر سو جاری بود. والرین کویبیشف^۱، عضو پولتیبورو و همسایه گورکی شیفته میگساری در هوای آزاد و در کنار آتش بود. در این محیط بسیار صمیمانه گپ زدنهای دوستانه تا پاسی از شب گذشته به درازا می‌کشید. مجلس گرم کن این دوستان گنریش یاگودا بود.

ظاهر یاگودا نیز همچون همه رؤسای پلیس مخفی به هیچ وجه شبیه هیولایی خونخوار نبود. او ظاهراً حتی تا اندازه‌ای مهربان و خوشایند بود و بی آنکه به خود زحمت زیادی بدهد مردی جذاب و احساساتی بنظر می‌رسید که فعالیتی مافوق بشری فرسوده‌اش ساخته است. گویی او چون شمعی برای خدمت به خلق در حال ذوب شدن بود و در دنیا جز این خواسته‌ای نداشت که انسانهایی که برایش عزیز بودند او را درک کنند و دوستش بدارند. گورکی از سال قبل یاگودا را چنین می‌شناخت و ارج می‌نهاد. ماکس و تیموشا نیز از همان دوران در تمام محافل دوستانه گورکی شرکت می‌کردند.

پیوند دوستی گورکی و یاگودا علاوه بر همشهری بودن بر محاسبه‌ای کاملاً منطقی نیز استوار بود: سرنوشت هرکسی که گورکی قصد میانجیگری به نفعش را داشت در دست یاگودا بود. ماکس که خود از پیشکسوتان چکا بود با یاگودا کاملاً تفاهم داشت و یاگودا کوچکترین هوسهای او را برآورده می‌ساخت. یاگودا، این «شمشیر دمان انقلاب» که نامش لرزه به اندام میلیونها تن می‌انداخت همچون محصلی دبیرستانی دل درگرو عشق تیموشا نهاد که ملاحظت زنانه‌اش او را چنان از سایر «بانوان حزب» متفاوت می‌ساخت. البته او بر نفس خویش غالب آمد و با فرو رفتن به نقش دوست خانوادگی زوج ماکس - تیموشا توانست به حفظ و تقویت روابطش با کل نزدیکان گورکی بپردازد. یاگودا همچنین با پی بردن به کنه روابط گورکی و لیپا از هیچ گونه لطف و خوشخدمتی در حق لیپا

1. Valerian Kouibychev.

کوتاهی نمی‌کرد. به این ترتیب، یاگودای «عزیز» و «همشهری» به عضوی دیگر از خانواده بزرگ گورکی تبدیل شد.

با آنکه برنامه گورکی به اندازه سال قبل متراکم نبود، مکرراً در محافل عمومی حضور می‌یافت و توجه و علاقه همگان را برمی‌انگیخت. او یک بار همراه چند تن از رهبران حکومت شوروی به ورزشگاه دینامو رفت تا برای جوانان کمونیستی که از سراسر کشور گرد آمده بودند سخنرانی کند. او طی این سخنرانی جوانان را تشویق کرد تا «نیرومند، سالم و زیبا» باشند. گورکی همچنین در گردهمایی عجیبی به نام کنگره بی‌خدایان شرکت جست. قرار بود گورکی در این کنگره نیز به سخنرانی پردازد اما حضور مایاکوفسکی و سخنرانش در آنجا وی را از این کار منصرف کرد زیرا از هرگونه همراهی با مایاکوفسکی به شدت بیزار بود.

برنامه اصلی گورکی را در آن سال یاگودا تدوین کرد. او پس از توقیفی در لنینگراد به جزایر منحوس سولوفسکی^۱ رفت که لنین صومعه آن را به نخستین اردوگاه کار اجباری شوروی تبدیل کرده بود. لنین با این کار نخستین گام را برای ایجاد مجمع‌الجزایر عظیم گولاگ^۲ برداشته بود. «اردوگاه ویژه سولوفسکی» در عین حال هم جهنم - بدرفتاری با زندانیان سیاسی و شکنجه و اعدام گسترده آنها از همان نخستین روزهای ایجاد اردوگاه آغاز شده بود - و هم نمایشگاه انسان دوستی شوروی بود. محبوسین در سولوفسکی در دهه بیست یک روزنامه منتشر می‌کردند، بازیگران آنها کارهای تئاتری انجام می‌دادند، موسیقیدانها ارکستر سمفونیک تشکیل داده و دانشمندان شان «مراکز فرهنگی» دایر کرده بودند. قرار بود خالق آن همه اسطوره‌های احساساتی را که چشم امید یاگودا به او بود، به چنین تماشاخانه خارق‌العاده‌ای ببرند.

از آنجایی که تیموشا هم عازم سیاحت در اردوگاه مرگ بود یاگودا بسیار مایل بود که به جمع مسافران پیوندد. اما حضور یکی از رؤسای بزرگ پلیس سیاسی در این جمع مناسب به نظر نمی‌رسید زیرا قطعاً در اردوگاه بارانی از عریضه و شکواییه را به سرش می‌ریختند و وی ناچار می‌شد برای حفظ

1. Solovskii.

۲. (Goulag) واژه اختصاری روسی که به معنای اردوگاه کار اجباری است. - م.

آبرویش نزد گورکی همان جا به این درخواستها پاسخ بگوید. بنابراین، یاگودا یکی از همکاران نزدیکش را بنام ماتوی بوگرینسکی^۱ (موتیا) همراه گورکی فرستاد. موتیا رئیس یک «مجتمع کار جوانان» یا در واقع اردوگاهی بود که نوجوانان بزهکار را در آنجا «تحت بازآموزی» قرار می‌دادند. گورکی با موتیا سال قبل طی دیدار از مجتمع مذکور آشنا شده و با او طرح دوستی ریخته بود. گورکی در راه بازگشت طی توقیفی کوتاه که به علت اشکالی در لنینگراد برایش پیش آمد گزارشی از این سیاحت برای یاگودا فرستاد: «راهنمای^۲ تحسین برانگیز من [بوگرینسکی] مردی فوق‌العاده با انرژی است. او جوانی بی‌نظیر است. هر چه بیشتر با او آشنا می‌شوم بیشتر از او خوشم می‌آید.» سخن گورکی بسیار به جا بود زیرا پلیسی که برایش گمارده بودند دقیقاً نقش مربی این سیاح نامدار را ایفاء می‌کرد.

سفر گورکی به جزایر سولوفسکی با فصل‌شبهای سپید مصادف بود که در این منطقه از شمال بسیار روشنتر از شبهای لنینگراد است. گورکی از فراز عرشه کشتی در دریای سپید شاهد منظره‌ای شگفت‌انگیز از صومعه متعلق به قرن پانزده بود که به زندان و شکنجه‌گاه تبدیل شده بود. شکوه و هم‌آلود این منظره گورکی را مجذوب ساخت و او از فرط تحسین برای این اثری که نبوغ انسانی پدید آورده بود در اشک غرقه شد. تیموشا نیز که در کنار او بود همچون گورکی در خلسه فرو رفت. تیموشا لباس متحدالشکل گپشو را که یاگودا برایش فراهم کرده بود، به تن داشت: کلاه کاسکت چرمی سیاه، تونیک چرمی، شلوار چرمی و چکمه بلند. او به نحوی شگفت‌انگیز زیبا بود، زیباتر از همیشه. تیموشا سالها بعد خاطراتش را در مورد این گردش به یادماندنی بیان کرد:

«منظره صومعه سولوفسکی از دریا همچون شهری افسون شده است. ما از اردوگاه سولوفسکی بازدید کردیم. من به موزه که در واقع قبلاً از کلیساهای صومعه بوده است، رفتم. در این موزه هر چه از راهبان دوران گذشته باقیمانده است و نیز تعداد زیادی شمایل و ظروف مربوط به آداب مذهبی را نگهداری می‌کنند. سپس همگی به قله کوه سکیر^۳ رفتیم که از آنجا چشم‌اندازی باشکوه از

1. Matvei Pogrebinski.

۲. در متن فرانسه از واژه Mentor استفاده شده است که مشاور و مربی نیز معنی می‌دهد. م.

3. Sekir.

دریاچه دیده می‌شود. آب دریاچه به رنگ آبی تیره و یخزده‌ای است. در اطراف دریاچه جنگلی است که جادویی می‌نماید. نور منظره دائماً در حال تغییر است، گویی نوک درختان کاج آتش گرفته‌اند و آینه دریاچه از شعله‌ها پوشیده شده است. هیچ صدایی نیست و زیبایی حیرت‌آور است. ما در راه بازگشت از کنار یک معدن زغال تورب عبور کردیم. امشب کنسرتی برای ما برگزار می‌کنند. به علاوه، ما را به خوردن شاه ماهی محلی دعوت کرده‌اند که نوعی ماهی کوچک با طول متوسط اما بسیار خوشمزه و نرم است.» این است تمام خاطرات تیموشا. اما گورکی نسبت به محیط اطراف حساستر بود. او در همه بخشهای اردوگاه اثری از عبورش را در دفتر بازدیدکنندگان باقی گذاشته است. او در دفتر ثبت رئیس «کوه سکیر» (سلولها و سیاهچالها) که ستایش تیموشا را برانگیخته بود، اظهارنظر یکی از بازرسان گپتو را مشاهده کرد: «طی این بازدید نظمی خوب را در همه چیز ملاحظه کردم.» گورکی زیر مطلب بازرس گپتو نوشت: «من حتی مایلم اضافه کنم نظمی عالی» و دفتر را امضاء کرد. او در دفتر بازدیدکنندگان سرشناس اردوگاه جملاتی را نوشت که متأسفانه در مجموعه آثارش دیده نمی‌شود: «من نمی‌توانم احساساتم را فقط در چند کلمه خلاصه کنم و بی‌شرمی خواهد بود که به تمجیدی قالبی از نیروی شگفت‌آور مردانی بپردازم که علاوه بر حراست هشیارانه و خستگی‌ناپذیر از انقلاب قادرند به خلق فرهنگی اقدام کنند که به نحوی چشمگیر مبتکرانه است.»

پیش از ورود گورکی به سولوفسکی، زندانیان سیاسی را به سوی دیگر جزیره برده بودند که گورکی اجازه دیدار از آن را نداشت. بنابراین، او فقط جنایتکاران عادی را ملاقات کرد که وانمود می‌کردند از وضعیت خود رضایت کامل دارند. اما همین زندانیان وقتی که گورکی بدون پلیسهای همراهش وارد ساختمان تئاتر شد به سرش ریختند تا عریضه‌هایشان را به او بدهند. تیموشا در مورد مصائب این نگون‌بختان مطالبی یادداشت کرد اما این یادداشتها در متن چاپ شده خاطرات او دیده نمی‌شود و هنوز دسترسی به آن امکانپذیر نشده است. گورکی در سولوفسکی کاملاً تصادفی با زنی زندانی دیدار کرد که از آشنایان نزدیکش بود. این زن یولیا دانزاس^۱ نام داشت و فرزند نوه مردی بود که در دوئل

1. Youlia Danzas.

شوم پوشکین با دانتس^۱ نقش شاهد پوشکین را بعهده گرفته بود. یولیا در پتروگراد استاد تاریخ ادیان بود. به علی نامعلوم یولیا را به سوی دیگر جزیره منتقل نکرده بودند و او موفق شد گورکی را در ساختمان تئاتر ملاقات کند. گورکی یولیا را در مارس ۱۹۲۰ به ریاست خانه دانشمندان پتروگراد منصوب کرده بود. پس از عزیمت گورکی به خارج، یولیا را همراه اعضای گروهی کاتولیک دستگیر و به سولوفسکی منتقل کردند. دست کم یولیا می‌توانست به گوش گورکی برساند - زمان برای شرح جزئیات کافی نبود - که چه نمایشی برایش سرهم کرده‌اند!

اما پیامهایی که به دست گورکی داده بودند و یادداشتهای شخصیش طی اقامت در سولوفسکی بلافاصله پس از حرکت از جزیره ناپدید شدند: دو عدد از چمدانهای او را درست به موقع دزدیده بودند! یا گودا در این باره گفت: «واقعاً با دزدهای حرفه‌ای نمی‌توان مقابله کرد». یکی از چمدانها را بعداً به گورکی برگرداندند. اما به جای کاغذ در آن جعبه‌های خاکستر بود. پیام از این با معناتر ممکن نبود و گورکی آن را به وضوح دریافت.

البته به گورکی فهمانده بودند که افشای نمایش شومی که برایش اجرا کرده بودند برایش گران تمام خواهد شد. اما چه کسی او را مجبور کرده بود که با سبک پرطمطراق خاص خودش چنان آشکارا به مدیحه‌سرایی درباره جهنم سولوفسکی پردازد که طنین آن به گوش همه جهانیان برسد؟ گورکی دست کم از طریق اظهارات یکاترینا پشکروا به واقعیات پشت پرده در جزایر سولوفسکی پی برده بود. یکی از زندانیان به نام و. اسوچنیکوف^۲ که گورکی را در سولوفسکی ملاقات کرده بود موفق شد از آنجا بگریزد و به خارج برود. او توصیفی از اردوگاه را در روزنامه روس زبان رول^۳ در برلین منتشر کرد. گورکی این گزارش یکی از قربانیان سولوفسکی را خوانده و حاشیه روزنامه را به یادداشتهای خود مزین ساخته است. آیا به‌طور کلی می‌توان گفت که به رغم آنکه حقایق مربوط به جهنم سولوفسکی را بارها در همه جا فریاد کرده بودند گورکی از همه چیز در این باره ناآگاه بود و نه چیزی دیده نه فهمیده بود؟ کدام انسان عاقلی از خویش نمی‌پرسید که آیا تصادفاً در پی فریفتن او نیستند؟

1. Dantés.

2. V.Svetchnikov.

3. Roul.

گورکی پس از بازگشت از سولوفسکی به لنینگراد، به یاگودا نوشت: «مایلم شما را هر چه زودتر ببینم تا افکارم را با شما در میان بگذارم.» او با گنجاندن مدیحه‌ای از سولوفسکی و به‌طور کلی از مجموعه اردوگاه‌های شوروی در کتابش در سرزمین شوراها، افکارش را علاوه بر یاگودا با همهٔ جهانیان در میان گذاشت.

برنامهٔ گردشهای گورکی مدتها قبل تعیین شده بود. این برنامه عجیب و غیرعادی به‌نظر می‌رسید، زیرا او در بحبوحهٔ تابستان عازم ساحل دریای سیاه در منطقهٔ قفقاز شد. کسی نمی‌توانست حتی با جستجوی بسیار در سراسر روسیه منطقه‌ای مضرتر از آن برای سلامتی گورکی پیدا کند. گرمای مرطوب را همیشه برای مبتلایان به سل یا کسالی که برای ابتلا به آن آمادگی دارند بسیار خطرناک تشخیص داده‌اند. این شرایط اقلیمی که پس از مسافرت‌هایی فرساینده بر جسم گورکی تحمیل می‌شد قطعاً تشدید بیماری وی را در پی داشت.

هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود نداشت که این مسافرت خطرناک گورکی را توجیه کند. «مطالعهٔ زندگی»؟ اما از هیچ یک از کانونهای سنتی علاقهٔ گورکی در این مسافرت اثری نیست و در جدول برنامه‌های رسمی او (چنانکه به دست ما رسیده است) طی مسافرت به ساحل دریای سیاه هیچ امری که اندک اهمیتی داشته باشد، دیده نمی‌شود.

با این وصف، گورکی راه سفر را در پیش گرفت. حتی یک نفر از پزشکانی که همراهش بودند با سفر او مخالفت نکرد. نامه‌ای از نادژدا علیلووونا^۱ به شوهرش یوسف استالین^۲ که دقیقاً در همان روزها مشغول گذرانیدن تعطیلات در ساحل سوچی^۳ بود، سرنخی برای درک معمای این سفر به دست ما می‌دهد: «شنیده‌ام که گورکی عازم سوچی است و گمان می‌کنم که به دیدار تو خواهد آمد. حیف که من آنجا نیستم، خیلی مایلم حرفهایش را بشنوم.» از این جمله دست کم یک نتیجه عاید می‌شود: گورکی سال قبل از آن استالین را نه تنها رسماً بلکه به‌طور خصوصی هم ملاقات کرده بود. نکتهٔ دیگری که نامهٔ نادژدا علیلووونا بر ما روشن می‌سازد آن است که او بلافاصله به علت عزیمت گورکی به سوچی پی برده بود.

1. Allilouievna.

2. Iossif Staline.

3. Sotchi.